

**حکایت ابوسعید و یک قدم**

روزی ابوسعید ابوالخیر در مسجدی قرار بود صحبت کند ، مردم همه از روستاهای اطراف برای شنیدن سخنان او هجوم آورده بودند. در مسجد جایی برای نشستن نبود و عده ای هم بیرون ایستاده بودند. شاگرد ابوسعید روی به مردم کرد...

روزی ابوسعید ابوالخیر در مسجدی قرار بود صحبت کند ، مردم همه از روستاهای اطراف برای شنیدن سخنان او هجوم آورده بودند. در مسجد جایی برای نشستن نبود و عده ای هم بیرون ایستاده بودند. شاگرد ابوسعید روی به مردم کرد و گفت : « تو را به خدا از آنجا که هستید یک قدم پیش بگذارید !» مردم قدمی پیش گذاشتند. سپس نوبت سخنرانی ابوسعید شد. ابوسعید از سخنرانی خودداری کرد و گفت : « من صحبتی ندارم!.»

اطرافیان حیرت زده علت را پرسیدند و گفتند : مگر می شود ، این همه مردم برای شنیدن سخنان شما آمده اند ! با اینحال باز هم ابوسعید بر سر حرف خود ایستاده بود ، وقتی با اصرار مستمر اطرافیان مواجه شد. گفت : همه حرفی که من می خواستم بگویم شاگردم زد. او گفت : از جایی که ایستاده اید یک قدم پیش بیایید و من نیز این سخن را می خواستم ظرف مدت یک ساعت در لابه لای سخنانم به مردم بفهمانم.